

گزارش

از تبعیدی ناخواسته تا وفاداری به ستنی انقلابی

سهند ستاری

● محمود عبادیان اگرچه در سال‌های اخیر با فاصله‌ای که از دیگران داشت، حضورش همواره برای اهالی فلسفه به شکل غربی احساس می‌شد، اما با اجباری ناخواسته، از سوگ هر روزه تاریخ‌اش آموخته بود که به خوب «امید» و از بد گله‌ای نداشت‌باشد. اگر حتی برای یکبار گذرતા به دهلیزهای لایق‌قطع آکادمی‌های فلسفه ایران افتاده بود و به عنوان شنونده آزاد برای حضور در کلاس از او اجازه می‌خواستید، می‌توانستید درد خاموش‌وار حضورش در سال‌های اخیر را در میان لبخند و فریاد دستان آن پیرمرد نحیف و دوست‌داشتنی، در لحظه‌ای که دست‌تان را می‌فشرد و شما را به کلاس دعوت می‌کرد، حس کنید کسی که با حضور در لحظه‌های مهم تاریخ قرن بیستم و به سبب تجربه بی‌واسطه رخدادهایی نظیر شورش می ۶۸ فرانسه، انقلاب فرهنگی چین، کودتای ۲۸ مرداد، انقلاب ۵۷ ایران و… همواره اندیشه خود را در سایه لحظه‌هایی رخدادپذیر شکل داد. او هرگز شب را باور نکرد و پس از سال‌ها ممارست با فعالیت سیاسی و زندگی با فلسفه هگل و اندیشه دیالکتیکی، مفاهیم رپیانسانسی لـوکاچ و بازخوانی متون کهن و زبان و ادبیات فارسی، آنچه از اندیشه اروپایی‌ها و سنت چپ به ارث برد، فلسفه تفکر آزاد و وفاداری به امر منطی در دل وضعیت بوده؛ تفکری که اساس‌اش در نظر او حتی با چگونگی به بار نشستن فلسفه در ایران هم مغایرت داشت. او بر این باور بود که فلسفه بیشتر در بیرون از دانشگاه نفس می‌کشد و این به آن معنا نیست که فلسفه به یک بی‌سنت رسیده است بلکه دانشگاه را این مسیر قرار گرفته‌اند؛ چرا که «تا انسان فکر می‌کند فلسفه هم خواهد ماند».

محمود عبادیان (۱۳۹۲-۱۳۰۷) پس از گذراندن دوره سیکل به صورت متفرقه، در سال ۱۳۲۷ به علت بیکاری به آبادان رفت و به عنوان کارمند جزء شرکت نفت مشغول به کار شد و دوره دوم متوسطه را در آنجا به صورت شبانه خواند. در همان دورانی که آبادان یکی از مهم‌ترین مراکز فعالیت‌های کارگری و چپ ایران از جمله حزب توده بود، به عضویت این حزب درآمد و پس از مدت کوتاهی دستگیر شد و به زندان افتاد. وی به عنوان کادر متوسط وارد حزب توده شده بود و بارها هم به زندان افتاد. زمانی که جبهه ملی با حزب توده در حوالی ۲۸مرداد برنلمه‌ای متحد تشکیل دادند و مصداق را کاندیدا اعلام کردند، وی در خیابان امیری آبادان برای کارگزار در همین زمینه سخنرانی کرد که بعد از همین سخنرانی بار دیگر او را دستگیر کرده و به زندان انداختند. اما بعد از چند هفته به دلیل خونریزی چشم و شکستگی بینی به قید کفالت یکی از کارمندان ارشد شرکت نفت آزاد شد. پس از آزادی از زندان به علت وضع بد جسمانی، حزب توده او را برای معالجه به اروپا فرستاد. در دوران اقامتش در اروپا بود که خبر تیر باران کردن افسران حزب توده را شنید و به صلاحدید و توصیه سران حزب بنا شد مدتی را در اروپا سپری کند. ابتدا برای مدت کوتاهی با هزینه شخصی در وین ماند اما سپس ایرج اسکندری -نماینده حزب در قسمتی از اتریش که زیر نظر اتحادی جماهیر شوروی بود- برایش تسهیلاتی فراهم کرد تا در چک یا آلمان شرقی ادامه تحصیل دهد. وی نیز در سال ۱۹۵۴ پراگ را برای زندگی و تحصیل انتخاب کرد.

عبادیان دوره دکتری «تاریخ فلسفه عمومی» را در دانشگاه چارلز پراگ (۱۹۶۱) آغاز کرد که تا سال ۱۹۶۶ طول کشید. مکتب پراگ در آن زمان خیلی معروف بود و او هم با توجه به علاقه‌مندی‌ها و سابقه کار فکری‌اش به این مکتب گرایش پیدا کرد. فلسفه‌ای که او در این دوران می‌خواند، همان تاریخ فلسفه عمومی با تأکید روی فلسفه معاصر و فلسفه کلاسیک آلمانی بود. وی با تأکید بر ایده‌آل‌های فلسفه به بحث‌های زیبایی‌شناسی و زبان‌شناسی نیز گرایش داشت. اگرچه رساله دکترایش درباره زیبایی‌شناسی لوکاچ بود اما با وجود شایعات، شاگرد مستقیم لوکاچ نبود. خودش درباره چگونگی ارتباطش با لوکاچ گفته بود: «زمانی که من به آلمان رفتم لوکاچ به مجارستان رفته بود. من در سال ۱۹۶۱ تا ۷۸ در آلمان بودم و او سال‌هایی بود که لوکاچ گهگاه به آلمان می‌آمد و سخنرانی‌هایی را در هامبورگ یا هایدلبرگ داشت اما او از سال ۶۵ تا آلمان به مجارستان رفته بود.» (از بخارا تا پراگ - گفت‌وگو با روزنامه اعتماد، ۱۱ مهر ۱۳۹۰) در سال‌های ۱۹۶۳-۱۹۶۲ در کاتیناخه دولتی پراگ مشغول به کار بود. در همین سال‌ها دانشجویان چینی به مناسبت انقلاب فرهنگی او را به این کشور دعوت کردند و او به عنوان دانشجوی جهان سومی به چین رفت و با آنها همکاری کرد. در حرکت‌های دانشجویی و شورش‌های می ۱۹۶۸ در فرانسه حضور داشت. وی همچنین دوره دکتری «فلسفه کلاسیک آلمان» را در سال ۱۹۷۸ در دانشگاه هامبورگ گذراند.

برخلاف بسیاری از اساتید ساکن در دانشکده‌های فلسفه ایران، فردی بود به دور از خشکی‌ها، غرور، تعصبات سیاه و ادعاهایی که تنها می‌توان بر دیوار دیگران نوشت. محمود عبادیان از همان روزهای تبعید ناخواسته‌اش تا وفاداری‌اش به سنت مبارزه انقلابی و پایبندی به سنت چپ راستین، به استادی یگانه و مترجمی تأثیرگذار بدل شد که با ترجمه‌هایش از مقدمه پدیدارشناسی روح هگل و دیالکتیک انضمامی کارل کوسیک، «رساله‌منطقی-فلسفی» ویتگنشتاین و بیش از ۳۰ اثر تالیفی و ترجمه، دین خود را به نسل امروز ادا کرد.



گفتی که «دوست مرد، دروغا»

گفتم «مردۀ دوستی اما.

تا دوستی بجاست،

تا دوستان به مهر از او یاد می‌کنند،

زندہست با حضورش در قلب‌های ما»

روز دوشنبه ۱۲ فروردین در راه کرج بودم که تلفن همراهم زنگ زد و خانم دکتر دولت‌آبادی در گذشت دکتر محمود عبادیان را اطلاع دادند در راه همچنان

به این حادثه می‌اندیشیدم. فقدان چنین انسانی برایم غم بزرگی بود اما خشنود بودم از اینکه بدون زمینگیر شدن و تنها و بی کسی در رختخواب افتادن، مرد، چون چنین کسی، که سال‌ها شریک فکر، کار و زحمت، زندان، شکنجه،دربری و غربت و سرانجام تنهایی و دوری از زن و فرزند را چشیده بود، حیف بود منت‌کش این و آن شود. دکتر محمود عبادیان در سال ۱۳۰۷ در مشهد به دنیا آمد. پدرش شعیراب (یافنده پارچه‌های دستیاف) بود. با رواج پارچه‌های ماشینی او کارش را از دست داد و برای گذران زندگی دچار مشکل شد، تا آنجا که ناچار شد فرزندی را به پرورشگاه بسپارد. محمود دو سال در پرورشگاه درس خواند و (ساله بود که همراه پدرش به تهران آمد و تلاشی معاش را با کار کرد. یک کارگاه آهنگری در انتهای بازار کفاشی‌ها آغاز کرد. او در کنار کار کردن شب‌ها به تحصیل ادامه داد و در عین حال وارد



سیاوش جمادی

این یک باسنگی تاریخی است از برای چپ که همواره شکست بخورد؛ شکستی که هرگز چپ را نابود نمی‌کند. دکتر میرشمس‌الدین ادیب سلطانی (هملت، پیشگفتار مترجم) می‌گویند مرگ برای جوانان زود است. دروغا گویی بر جوانمرگی با این دریافت همراه است که جوان تا کام از جهان می‌رود، تا کام در بهره‌جویی از امکانات بسیاری در پیش‌رو گل نوشکفته عمری به دست سفاک مرگ پریر می‌شود و این به‌راستی دردانگیز است، اما آنجا که شعله جاودانگی در درون کسی فروزان است، مرگ در هر حال همچون شکست قهرمان ترازوی دردانگیز است؛ چه مرگ جوان باشد، چه مرگ پیر. شاید داستان جعبه پاندورا را شنیده باشید؛ جعبه‌ای که خدایان چون کلئیی به پاندورا همسر آفتونگر ایمپتئوس می‌دهند تا از پرومئئوس، برادر ایمپتئوس انتقام گیرند. جرم پرومئئوس یا همان پرومته ربودن آتش از خدایان و اهدای آن به انسان‌هاست. جرمن آن است که روش‌نابخش جهان شده است، از آن‌رو که انسان‌ها را دوست دارد و آتش جان آنکه انسان‌ها را دوست دارد، آتشی نامیراست، حتی آنکه که کالبدش با خاک یکی می‌شود. برعکس، اشرار که دشمن انسانند از آن‌رو که دشمن خویش نیز هستند، مرده به‌دنیاآمدگانش. پرومته که پیشاپیش از نیرنگ رئیس باخبر است به برادر و برادرزاده زهرای می‌دهد که مبادا جعبه را باز کنند، با این همه، کنجکاو ی پاندورا را سوسه می‌کند تا در جعبه را باز کند ناگهان تمامی شر‌ها از جعبه بیرون می‌زنند و در جهان پراکنده می‌شوند تا پاندورا ببايد در جعبه را دوباره ببندد، دیگر چیزی در جعبه نمانده است، جز یک چیز: امید.

فارغ از هرگونه تمثیل و مجاز و استعاره‌ای، باید بگویم که تا وقتی امید هست، جان نیز جوان و جاودانه است. بگذارد توضیح مطلب را به شما به‌دکار باشم. هرگز این زمانه در ذهن من جانی‌افتد که «فانی عمرش را کرده بود». زنده‌یاد عبادیان جوان نبود؛ اما تنها با عمرش سال و ماه و کالبدی که زمان سال و ماه فرسوداش می‌کند. انبوه زندگان پیر و جوانی که در خیابان می‌گذرند، به هیچ‌وجه کالبدهایی متحرک نیستند. اینکه مرگ امکان حقیقی، محتم و قطعی در هر لحظه‌ای از آینده انسان‌هاست و اینکه این امکان مشترک‌ترین امکان همه آنپاشه‌ها چیزی نیست که در نظر برای کسی نامعلوم باشد، لیک در عمل انسان‌ها چنان زندگی می‌کنند که خود را نامیرا می‌دانند. این مساله به شناخت نظری و عقلی مربوط نیست. باید بی‌وقفه به زمان و تازاهی را وامی‌زند. هزینه گزافی لازم بود تا هیتلر و موسولینی امکان همه آنپاشه‌ها چیزی مردن زندگی یافته‌اند. زندگی باید با خودکشی تدریجی یکی شده باشد تا انسان به مرگ بی‌معنا خوشايد گوید. ادبیات و موسیقی ما آکنده از مرغواي غم و مرگ و رهایی از جهان زندان‌گونه است؛ آکنده از شکوه از بازی تقدیر و روزگار بدسگال و دست‌های تطلو دسترس‌ناپذیر. فرافکندن چمبها شاد زیستن را به چشم گناه بنگرند. این حال به هستی اجتماعی می‌گردد و به حال همگانی؛ حالی که در تاریخ پربلای م مکرر بوده است. ممکن است جزئیات حوادث کودکی را به یاد نیاورم، اما این حال حال، این بغض وجود را چون فضای خویی زنده که یک شب پیش دیده باشم به یاد می‌آورم.

مدتی پیش بود که عبادیان در مصاحبه با یکی از نشریات، چکیده‌ای از زندگینامه خود را بازگو کرده بود. دریافتیم که این یک باسنگی تاریخی است از برای چپ که همواره شکست بخورد؛ شکستی که هرگز چپ را نابود نمی‌کند. دکتر میرشمس‌الدین ادیب سلطانی (هملت، پیشگفتار مترجم) می‌گویند مرگ برای جوانان زود است. دروغا گویی بر جوانمرگی با این دریافت همراه است که جوان تا کام از جهان می‌رود، تا کام در بهره‌جویی از امکانات بسیاری در پیش‌رو گل نوشکفته عمری به دست سفاک مرگ پریر می‌شود و این به‌راستی دردانگیز است، اما آنجا که شعله جاودانگی در درون کسی فروزان است، مرگ در هر حال همچون شکست قهرمان ترازوی دردانگیز است؛ چه مرگ جوان باشد، چه مرگ پیر. شاید داستان جعبه پاندورا را شنیده باشید؛ جعبه‌ای که خدایان چون کلئیی به پاندورا همسر آفتونگر ایمپتئوس می‌دهند تا از پرومئئوس، برادر ایمپتئوس انتقام گیرند. جرم پرومئئوس یا همان پرومته ربودن آتش از خدایان و اهدای آن به انسان‌هاست. جرمن آن است که روش‌نابخش جهان شده است، از آن‌رو که انسان‌ها را دوست دارد و آتش جان آنکه انسان‌ها را دوست دارد، آتشی نامیراست، حتی آنکه که کالبدش با خاک یکی می‌شود. برعکس، اشرار که دشمن انسانند از آن‌رو که دشمن خویش نیز هستند، مرده به‌دنیاآمدگانش. پرومته که پیشاپیش از نیرنگ رئیس باخبر است به برادر و برادرزاده زهرای می‌دهد که مبادا جعبه را باز کنند، با این همه، کنجکاو ی پاندورا را سوسه می‌کند تا در جعبه را باز کند ناگهان تمامی شر‌ها از جعبه بیرون می‌زنند و در جهان پراکنده می‌شوند تا پاندورا ببايد در جعبه را دوباره ببندد، دیگر چیزی در جعبه نمانده است، جز یک چیز: امید.

او پیش از کودتا با پدرم در شرکت نفت آبادان همکاری و هم‌رام بوده است. درست در سال ۱۳۳۳ هر دو تعقیب و دستگیر شده‌اند. عبادیان در اثر آژر سفاکان و آسیب چشم و کمر احتمالاً علیل و بی‌اثر به حساب می‌آید. پس بهتر است مرگ تدریجی‌اش به هزینه خودش باشد. به قید کفالت آزادش می‌کنند. سال ۱۳۳۷ هسه‌ساله بودم. پدرم را از مسالگی ندیده‌بودم. همچنین بودند سمبرادر دیگرم. خانه ما آپارتمانی نمور و تنگ و تاریک در خیابان اسکندری بود. نمی‌خواهم داستان راغم‌انگیز کنم. برجسته‌ترین تصویر این ایام بی‌روشنایی چهره همواره غمگین و منتظر مادرم بود. روزی برای نخستین‌بار دیدم که مادرم می‌خندد و از پنجره کسی را صدا می‌کند؛ من و برادرانم به طرف پنجره دویدیم. آن پایین مردی با کت و شلوار و کروات ظرفی از اتومبیلی پیاده شده و برای ما دست تکان می‌داد. مادر گفت:

او پدرتان است. پدرمان را شناختیم. تبعیدش کرده بودند به جهرم و اجازه داده بودند تا خانوادهاش را پیش خودش ببرد. کار پدرم شده بود دبیری دبیرستان. آن آپارتمانی که گمان می‌کنم به سمرقنم متواری شده از دوستان پدرم تعلق داشت، سال‌ها بعد که برای تحصیل حقوق به تهران آمدم، دست‌ناخورده مانده بود. پدرم هرگز روحیه خود را نباخت و بسیاری از شاگردانش بعدها میارزان سرسختی شدند.

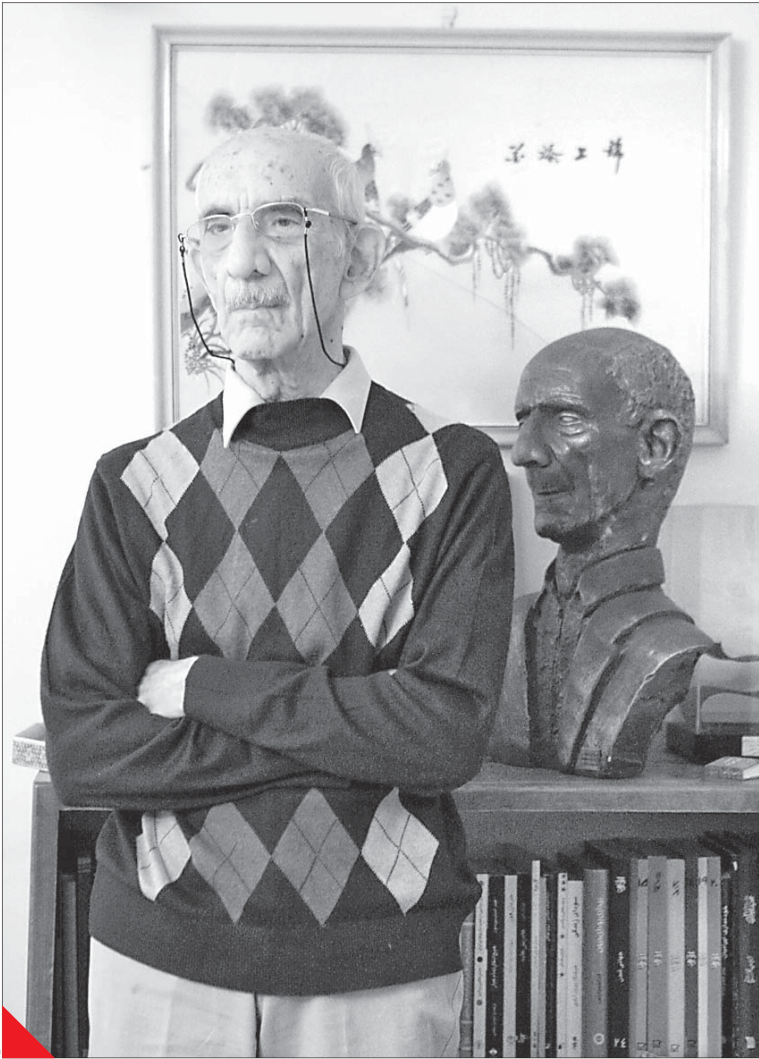
ایسن خودخواهی را بر سر من ببخشید. عبادیان به دلیلی که گفتم هم‌رمز پدرم بود؛ شاید بی‌آنکه یک‌دگر را دیده باشند. من میان آنها ارتباطی زنده یافتم، هر دو از نسل افرادی بودند که چه مراشمان را قبول داشته یا نداشته باشند، با افکار خود زندگی کردند و زندگی‌شان بالاترین کشایشان بود. آنها در هیچ‌شرایطی به حقیقت خود، به آنچه درستش می‌دانستند خیانت نکردند. نه سیاستمدار بودند نه سرسته‌های زودبند کار حزب‌ها بدنه بودند و بدنه به ریشه نزدیک‌تر است تا سرشاخه‌ها، آنها تنها فریادخواه زحمتکشان ستمدیده بودندند. بل خود نیز سرباز و کارگر زحمتکش بودند. آنها در بیرهن‌سر نیز از جوانی جان خویش به جوانان جان

اندیشه

یاد دوست

فعالیت سیاسی شد با به دست آوردن دیپلم دبیرستان به استخدام شرکت نفت درآمد و به آبادان رفت و در آنجا به عنوان یک فعال سیاسی پرشور شناخته شد. به همین دلیل پس از کودتای ۲۸ مرداد دستگیر شد و بر اثر ضربه‌هایی که به سرش خورده بود بینایی یک چشمش را از دست داد و چهارتا از مهره‌هایش شکست و مدت‌ها قادر به حفظ تعادلش نبود و سرش گیج می‌رفت. به همین علت زندانیان آزادش کردند و او در سال ۱۳۳۳ از ایران خارج شد و به وین و از آنجا به پراگ رفت. در آنجا تا حدی که امکان داشت او را مداوا کردند ولی نتوانستند برای چشمش کاری کنند. در نتیجه او نتوانست در رشته‌های علوم کاربردی به تحصیل ادامه دهد و به سراغ تحصیل در رشته فلسفه رفت و در سال ۱۹۴۵ تا ۱۹۶۶ در رشته تاریخ فلسفه عمومی از دانشگاه کارل در پراگ درجه دکترا گرفت. دکتر عبادیان پس از آن برای کمک به برنامه‌های فارسی رادیو پکن مدتی را در چین گذراند. آن گاه عازم فرانسه شد و در جریان شورش دانشجویی سال ۱۹۶۸ در پاریس بود. سپس به آلمان رفت و در دانشگاه هایدلبرگ دوره دکتری فلسفه را این‌بار در زمینه فلسفه کلاسیک آلمان با گرایش زیبایی‌شناسی دنبال کرد و در سال ۱۹۷۸ موفق به گذراندن پایان‌نامه دکترا شد و با پیروزی انقلاب اسلامی به ایران بازگشت و در دانشگاه علامه طباطبایی به تدریس ادبیات فارسی و زبان‌های فارسی باستان پرداخت. او پس از بازنشتگی در دانشگاه مفید قید فلسفه تدریس می‌کرد. دکتر

به یاد عبادیان



عبادیان در یکی از سفرهای علمی

عبادیان با رفتن از پراگ از همسر و یگانه پسرش جدا ماند و جز چند دیدار کوتاه با آنان نداشت. همسرش تنها یکبار اندکی پیش از مرگ چند روزی به ایران آمد و سپس بر اثر سرطان در پراگ درگذشت. دکتر عبادیان یک دایره‌المعارف زنده علوم انسانی بود. او زبان‌های باستانی هندواروپایی، فلسفه و زیبایی‌شناسی خوانده بود. زبان‌های روسی، چکی، آلمانی، فرانسه، انگلیسی و تا حدی لاتینی و یونانی را می‌دانست. با تاریخ آشنایی ژرفی داشت و حافظه‌اش مثال‌زدنی بود. با این همه بسیار کم‌حرف بود، از خودنمایی سخت پرهیز می‌کرد و تنها هنگامی لب به سخن می‌گشود که سخن گمراه‌کننده‌ای می‌شنید. او عاشق سفر بود و با هم چندبار به آذربایجان، شاهرود و بسطام، خوانسار و محلات و گلپایگان، کاشان و لاراک،همدان و کرمانشاه رفتیم. در نشست‌هایی که هر دو هفته یکبار (با حضور دکتر حبیب‌الله قاسم‌زاده، دکتر حسن عسائری، شادروانان دکتر تقی براهنی، دکتر امیرحسین آریان‌پور، دکتر علی‌تقی منزوی، دکتر اصلان ضرابی و پرویز شه‌رپاری) داشتیم و در سمینارهایی که در بیمارستان شهدا در زمینه علوم‌شناختی برگزار می‌شد، از موضوعات وسیع‌و او برخوردار می‌شدیم. او در جماع فرهنگ گوناگونی شرکت داشت، از جمله در فصلنامه بازتاب دانش از اعضای شورای دبیران بود. در سال ۱۳۹۰ دوستاش برای او مراسم بزرگداشتی برگزار کردند و فیلم زیبایی که دکتر نجل رحیم درباره او تهیه کرده بود برای حاضران نمایش داده شد. دکتر محمود عبادیان آثار متعددی در زمینه فلسفه، زیبایی‌شناسی و ادبیات نوشته و ترجمه کرده است که تعدادشان به بیش از ۲۰۰ عدد می‌رسد و قرار است فهرست آنها در اینترنت گذاشته شود. همچنین ایمان‌روزم روزه جمعه ۲۳ فروردین در مجلس یادبود او معرفی شایسته‌ای از او به عمل آید.

نمی‌پاید که برای درآویزی با آهنگ نیستکل شر عمر سپنجی خود را هدر دهد و دریغاً که هرچه زمان می‌گذرد، انسان سخت‌تر تخته‌بند زمان ساعت می‌شود؛ زمانی که در افق آن، آینده هستی انسان چیزی نیست جز لحظه‌های آبستنی نیستی، جز هستی به سوی نیستی چنین زمانی است که فرد را از جمع و نسل‌های آینده جدا و پیوندها را به روابط مکانیکی نازل می‌کند. مطلب را پیچیده نکنم، مرگ سالخوردگانی چون عبادیان و مرگ جوانان هر دو دردناکند؛ هر یک به دلیلی، من هر گاه که عبادیان را می‌دیدم در وی اثری از پیری نمی‌دیدم اما جوانان بسیاری دیدم که انگار پیرزاده شده‌اند. به‌هیچ‌وجه منظورم آن داستان تسلی‌بخش و ایدئولوژیک «نیمه‌بروخالی» نیست. کسی که سلبه‌خالی از نبیند، نیمه پر را هم درست نخواهد دید. چنین کسی همچون ایمپتئوس (بعاداننده) در داستان جعبه پاندورا شر را به حال خود، هر‌ا می‌کند. انبوه بی‌شمار شریایی که از جعبه بیرون می‌زنند، خبر از پیری و نیستی می‌دهند و تهمانده امید نه جعبه مایه جوانی و جاودانگی است. با این امید می‌توان، همچون پرومئئوس شعله‌افروز جهان شد، هرچند شعله‌ای ناچیز دربرابر نامکم. این شعله را من در عبادیان می‌دیدم. این شعله مرگ نمی‌شناسد گرچه زمانی چون شکست قهرمان ترازوی، مرگ کالبد شعله‌افروزان را با طبیعت یکی می‌کند. این شعله‌ها امید جهانند. عیسی، پیامبری که بعدها از مرگ دردناک و معماگونه‌اش نظامی برای خود داشت؛ جهان زندگی و پراکنش بوی مرگ و خون ساختند؛ آهنگی جز زیستن و بودنی برانگیخته از آتش جاودانه جان در همین جهان نداشت و هیچ‌کس نمی‌شناسم که چون نیچه، این دشمن مسیحیت، در کتاب «دجال» با روان‌شناسی روح انجیل‌ها این نکته را تبیین کرده باشد. حافظ در یکی از افسرده‌ترین دوران‌های تاریخ مامد، دورانی که جهان زندان سکندر و خراب‌آباد خوانده می‌شود، برخلاف بیشتر صوفیان و عارفان که رستگاری را در نفی مطلق زندگی این جهانی می‌دیدند، از جاودانگی شعله نهفته در جان خویش جهانی از نقش خیال خلق می‌کند که با مهر و دوستی و عشق و عیش و شادی در یاد ملتی دوام می‌یابد و امید می‌بخشد.

زین آتش نهفته که در سینه من است خورشید شعله‌ای است که در آسمان گرفت آن تهمانده امید گرچه شاید برای ما نباشد، برای روزگاران هست. مرگ انسان زمانی است که همه تاریخ را در فاصله داد و مرد شخص خوش انگارد. من تنها از عبادیان یا سا از چگیران نمی‌گویم گرچه بدون تعارف خاموش ناشی‌بودن شعله‌یچ را به یک معنای وسیع باور دارم. توضیح این مطلب بماند، چرا که عقیده شخصی من چیزی را عوض نمی‌کند. آنچه هست به ساز ایده من نمی‌رقصد و کلمات من زوری ندارند تا جهان را خلاف میل خودش برقصانند؛ آن هم در خود میلیون‌ها انسان. من از اندیشه چپ در فرآیند و پیشروند خود-انتقادی‌اش می‌گویم. عبادیان، با شرافت زیست، نهفته‌چون به آنچه درستش می‌دانست پایبند و وفادار بود، بل به هزارویک دلیل دیگر. پستولانه علمی او که‌ماند بود. به‌راستی، با دلبستگی وجدیت در دو دانشگاه معتبر جهان پایان‌نامه‌های ارزشمند نوشته بود. چنانکه شرط شایستگی مدرس فلسفه است، چندین زبان می‌دانست. اگر هگل درس می‌داد، سال‌ها زیر نظر استادان آلمانی و چک در همه آثار هگل غور کرده بود؛ در عین حال بعضی‌درد خود را محکوم به سمرقنم می‌دانستند؛ همان امیدی که هنگام فوران شرارت از جعبه پاندورا تنها چیزی است که ته جعبه می‌ماند. آن امید، سهم ناچیز انسان است در برابر زور هیولاش و کوهوار تقدیر جبار و ناخوابه‌ای که به قول شاعر طوق زرین را برگردن خر می‌اندازد و قوت دانا را خون‌جگر می‌سازد. چایزصدسال پیش هملت در تک‌گفتار جاودانه خود از ناچیز توان خود در برابر بخت دژآهنگ و دریای مشتقات بیمناک و دودل می‌شود: تازیه‌ها و خوارداشته‌های زملته، بیداد ستمگر، تمل قفلون، گستاخی دوبیوان و تحقیر شایستگار، صبور به دست ناشایستگان و بسی ستم‌های پیدا و پابیدا، این فرزند نژادی را به مرگ‌اندیشی و نومیدی می‌کشاند. پیش و پس از هملت هر دم از نو از بی‌شماری ستم‌ها داد سخن داده‌اند. جدیت پرسش از شر در فلسفه مدرن کم از اهمیت پرسش از خیر و حقیقت نبوده است. آدمی اگر از درونش چشمه جاودانگی نچوشد، هیچ دلیلی

یادبود

استاد یکه و غریب



علی‌اصغر مصحاح

● هر انسانی در زندگی خود راهی می‌پیماید. راه هرکس شناسنامه‌اوست. این شناسنامه، گاهی بیش از آنکه معرف خود شخص باشد، معرف گونه‌ای از سبط فرهنگ اوست. راه طی‌کرده اهل فکر از این جهت اهمیتی دیگر دارد. شادروان محمود عبادیان نشانه‌های ویژه در تاریخ فکر معاصر ایرانی است. وی در ۳۰ سال اخیر در دانشگاه‌های مختلف فلسفه، ادبیات و زیباییشناسی درس داد و آثار بسیاری تالیف یا ترجمه کرد. اما راهی که عبادیان در طول زندگی فکری خود پیمود، اهمیتی دیگر دارد. وی انسانی تولد یافته در فرهنگ ایرانی بود که پس از رویارویی و پیوندن این فرهنگ با مظاهر فرهنگ مدرن، راهی خاص پیمود و سیر و سرانجامی دیگر پیدا کرد. دغدغه و دلبستگی‌های عبادیان از دهه ۲۰ با علاقه‌مندی به مارکسیسم روسی آغاز شد. این جمله وی که در گفت‌وگویی منتشر شده و درباره پدرش گفته، نشان‌دهنده زمینه و زملانه پیدایش علایق وی است. «پدرم با وجود اینکه یک آدم دینی و مذهبی بود، افتخار می‌کرد که لنین در این کنفرانس دستنی به پشت او زده و گفته است: ممدوخ خوش آمدی» (گفت‌وگو با سایت فراو، ۱۱ مهر ۱۳۹۰)

عبادیان از جمله جوانانی بود که شکوه مارکسیسم روسی او را در مسیر مبارزه برای تحقق سوسیالیسم قرار داد و پس از شکست نهضت ملی به اروپای شرقی رفت. اما با تجربی که به دست آورد به‌تدریج از فعالیت‌های سیاسی فاصله گرفت و به کار تحصیل فلسفه و ادبیات و تاریخ پرداخت. عبادیان درحدود ربع قرن در کشورهای چک و آلمان و مدتی کوتاه در چین مسائل عالم خود و از جمله ایران را از منظر مارکسیسم دنبال می‌کند و پس از آشنایی با روایت‌های مختلف از هگل و مارکس، با رجوع به متون اصلی به مرحله استنباط می‌رسد و در دوران یختگی فکر به ایران بازمی‌گردد.

عبادیان در سال ۱۳۵۷ در پگاه انقلاب اسلامی به ایران می‌آید، اما سلبه‌خ و سیر فکری خاص وی مانع پیوند نزدیک وی با سنت‌های جاری فلسفی در ایران می‌شود. سنت‌های دانشگاهی که وی در آنها رشد کرده بود در ایران شناخته نبود و سنت مارکسیسم هم بسیار نحیف بود. فلسفه دانشگاهی به طور غالب ادما سنتی بود که فارغ‌التحصیلان دانشگاه‌های فرانسه، به‌خصوص دکتر یحیی مهدوی رواج داده بودند. عبادیان در تاریخ فلسفه معاصر ایران شاید بیش از همه متون اصلی فلسفه آلمانی تا قرن نوزدهم و مارکسیسم قرن بیستم را به زبان اصلی خوانده بود، اما زبان فارسی روان و مفهومی برای انتقال سنت فکری که وی وابسته به آن بود، در ایران وجود نداشت. به همین جهت زبان عبادیان حتی هنگام معرفی برخی فیلسوفان کلاسیک لکت داشت. عبادیان چنانچه چپ بود، به همین به‌خدمت‌گرفته شده به‌وسیله شرفالدین خراسانی را بیش از بقیه می‌پسندید، اما این پسند باعث پیوند و همراهی با وی نشد. عبادیان بر راهی کوفته‌شده و سنتی تثبیت‌شده در ایران قرار نگرفته بود و کوشش خود وی هم منجر به پیدایش سنتی نو نشد. شاید به اقتضای سن یا دلایلی دیگر قصد نزدیک شدن به سنت‌های موجود هم در همین دلیل عبادیان در عالم سنت‌های فکری ایران معاصر یک‌ه و غریب ماند. عبادیان با همین شیوه، در کار تدریس و تحقیق خود، حداقل از سه جهت بر اهل فلسفه و ادبیات و به طور کلی بر اهل فکر ایران حق دارد: تعمیق دادن هگل پژوهی، گسترش پژوهش‌های زیبایی‌شناسی و اتجام پژوهش‌های نو در آثار متفکران ایرانی چون سعدی و فردوسی بر اساس مبانی نظری و فلسفی مدرن.

عبادیان در سال‌های پایان عمر به یختگی و مناتنی خاص خود رسیده بود. استادی آرام و معتدل بود که بر اساس مطالعات و تجاریش، درک و تحلیلی معتدل از جهان است. فرهنگ ایرانی و وضع کنونی آن داشت. من جهت ویژگی‌های فردی، انسانی، علالت‌خواه و دوستدار نظر ضعیف بود و بیش از دیگران در مقابل مردم عادی ادب و تواضع داشت. با عموم مردم، به خصوص طبقات ناتوان، صمیمانه رفتار می‌کرد و خود را از آنها می‌اناست. مثلاً برای رفتن به دانشگاه با شرکت در جلسات از ماشین اختصاصی استفاده نمی‌کرد. بی‌ادعا و فروتن بود. هرگز از کسی انتظار خاصی نداشت و از دیگران که نمی‌کرد و کینه‌ای نسبت به هر کسی نداشت. کسی سراغ ندارد که وی از دیگری غیبت کرده باشد در کنار وی می‌شد مصومیت خاص متفکران را تجربه کرد. همنشین عبادیان احساس می‌کرد که می‌توان فارغ از دلبستگی‌ها و عقاید خاص هر فرد، با دیگران دوست بود و با نیک‌کرداری و نیک‌پنداری زندگی کرد. در جلسات دانشگاهی به‌خصوص جلسات دفاع به استادان مخالف نظر خود بسیار احترام می‌گذاشت و دانشجویان را بسیار تشویق می‌کرد و سپس صریح و مودبانه نقد و ایراد خود را بیان می‌کرد. عبادیان بسیار کتوم بود. به‌رغم تشویق و درخواست اطرافیان برای نگارش خاطرات ۷۰ ساله‌اش، از تاریخ ایران و جهان به آن رضایت نمی‌داد. کسی نمی‌دانست که در پس نگاه آرام و مهریان وی چه می‌گذرد. شاید به تفاوت خود با دیگران می‌انداخت. شاید غرق خاطرات نسل‌هایی بود که در تلاطم روزگار هنوز آرام نگرفته‌اند.

در این سال‌ها که در کشور ما بیش از گذشته به تاریخ اندیشه توجه شده است، باید همت بیشتری کرد تا تصویر تفکر مدرن و معاصر ایران هرچه کامل‌تر ترسیم شود. بخش‌هایی از این تصویر را هنوز نمی‌شناسیم. عبادیان یکی از نمونه متفکران ناشناخته در این تصویر است. اگر به تقویت حافظه تاریخی در ایران امیدواریم، باید به تکمیل این تصویر و غنی‌تر کردن روایت از گذشته خود بیش از پیش اهمیت دهیم. آنچه بر ما رفته است و می‌رود، حاصل درک و رفتار گذشتگان ماست و ما در حین اندیشیدن و عمل، باید به این گذشته آگاهی داشته باشیم.